

رساله در عروض و قافیه

کتابخانه آستانقدس

شماره ۱۴۲۷۷ عمومی

اسم کتاب حدائق السحر فارسی

مصنف رشید (محمد بن محمد بن عبد الجلیل) وطواط

مؤلف

خطی

چاپی ۱۴ سطر اسمعیل تحریری ضمیمه دارد

سال چاپ یا تحریر .... عدد اوراق ۹۶

جزء کتب معانی و بیان و بدیع شماره خصوصی ....

شماره عمومی ۱۴۲۷۷ شماره قبض ....

واقف سید محمد باقر سبزواری تاریخ وقف محرم ۱۲۰۵

طول ۲۱ عرض ۱۴ شماره صفحات ....

کتاب حدائق السحر بسم الله الرحمن الرحیم از تألیفات رشید الدین وطواط

الحمد لله علی ما افاض علینا من نعمه المترعة الحیاض و نعمه المرعة الریاض
والصلوة علی خاتم انبیائه و اصفیائه محمد و علی آله الابرار و اصحابه الاخیار

بعد چنین گوید مؤلف این کتاب محمد بن محمد بن عبد الجلیل العمری
که روزی بنده را صدر ولی النعم ملک عالم عادل خوارزمشاه ابو المظفر
منصور علاء الدنیا والدین ابو المظفر اتسز بن محمد یمین امیر المؤمنین اعز الله
انصاره و ضاعف اقتداره که در ایام دولت او عقود فضل منظم گشت
و بنای جهل منهدم و طلب فرمود بر موجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت
مبارک دریافتم چون بر طرف بساطی که بوسه جای شهریاران و سجده گاه جباران
است بایستادم کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی که آنرا ترجمان البلاغه
می گفتند پیش بنده نهاد چنانک شیوه همت است ابیات آن کتاب را بس ناخوش
دیدم همه از راه تکلف نظم کرده و بطریق تعسف فراهم آورده با آنچه
از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود واجب شد بر من بنده که پرده از
آن درکاهم دیگر آورده آن بارگاهم در معرفت محاسن نظم و نثر هر دو زبان

تازی

تا اگر باری این کتاب ناقص و این مجموع پر نقص هرچند این جمله که
آورده گشت فیضی است از فیض آنچه پادشاه اسلام خلد الله ملکه از اقسام
فصاحت و اسالیب بلاغت حاصل است لیکن ضرورت این فاقه بقدر
الوسع والطاقة نتوانند بود و اگر در بعضی تاخیر باشد و در گذشت دهر و تقدیر
یزدانی بر وفق تدبیر زمانی رود کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع اصناف علم شعر
از عروض و القاب قوافی و محاسن و معایب نظم و نثر چنانکه چون ذکر
جمیل پادشاه اسلام ثبت الله دولته در جهان فضلا و شعرا ماند و رشته لیل و نهار
والایام و تعاقب شهور و اعوام آثار آن را منهدم و مندرس نگرداند و اکنون
این کتاب را حدائق السحر فی دقائق الشعر نام نهادم و المطلوب من الله عز و جل
ان یعصمنا من الخطاء و الخلل فی القول و العمل انه الموفق لا اله الا هو و المیسر
للمراد   مرصع باری ترصیع [illegible] جواهر باشد در حلی و در آلات
بلاغت این صنعت چنانست که دبیر یا شاعر بخشهای سخن را خانه خانه کند و هر لفظی
در برابر لفظی آرد که بوزن و حرف روی متفق باشد و در نثر آن حرف
روی گفته شود از راه ترتیب است چه بحقیقت روی شعر را باشد از قرآن مجید

ان الابرار لفی نعیم   وان الفجار لفی جحیم   مثال دیگر   ان الینا ایابهم ثم

ان علینا حسابهم   ومثالش از نثر فصیح   من اطرع عصبه اضاع ودده

مثال دیگر الذی فتح بابهم المعالیه   لا بالزموم البالیه   عربی گوید   هیو طبع
(انتواها نوبته)

الاسماع بجواهر لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه   واگر کسی خواهد که خوانده

باید از ترصیعات نثر تازی باید که رسالهٔ ابو الحسن الاهوازی را بدست آورد

چه جمله مرصع است ومن یکی بعضی از فصیح او بر سبیل نمودار اینجا آوردم

الحمد لله الدائم بقائه اللازم قضائه الثاقب برهانه الغالب سلطانه الذی

اباد الذین بعدما رقت ولادته واستوت عدته وتضعضعت ارکانه
(درکن کو)

وتصعصعت اعوانه وانتقضت مراکبه وانتقضت کتائبه وذل نصیره
(شون)

وقتل مجیره بعث الحیاء ولیث اللقاء وکهف الآمال وموجب الابطال
(نباته)

وقطب الاقدام وقطب الاسلام ولباب الکرم ونصاب التقوی والداعی

الیه صلواته علیه عدد الذی یفنی مدده ولا یحصی عدده فالیه الرغبة فی الصلوة

علی مجلی النعمة ومنجی الامة محمد وآله الطاهرین   مثالش از نثر پارسی مادر مرده

چادر برده   مثال دیگر می خورده وقی کرده   مثالش از شعر تازی ابو الفوارس

کوید

و مثال دیگر   و اعوذ له للطالبین نهایت   و انفه له بالراغبین کرینه   گوید

غزی گوید   انا ظالمی ان خفت سطوة ظالم   بل للذی ان عفت جفوة لائمی

و مثال دیگر من گویم   یا بانی الفخر الاشم   یا بانی المجد الخضم   انت المتقدم فی الهدی

انت المعظم فی الامم   نعماک للراجی حمی   و ذراک للاجی حرم   اللیث

دونک فی الوغی   والغیث دونک فی الکرم   تعطی بحدک المنی   تنفی

بعزمک الظلم   و مثالش بپارسی رودکی گوید شعر   کس فرستاد بسر اندر عیار مرا

که مکن یاد بشعر اندر بسیار مرا   و مثال دیگر منطقی گوید   بر شمارت دو دیده را بگذار

بر شجاعت دو دیده را دلیل شمار   و مثال دیگر من گویم   ای منور بتو نجوم جمال

وی مقرر بتو رسوم کمال   بو بشایت صدر تو نعیم   آسمایت قهر تو ز جدال

خدمت تو سئول دولت   حضرت تو مقبل اقبال   و این قصیده

بس دراز است و از اول تا آخر مرصع است. و غالب ظن من آنست که

پیش از من در عرب و عجم قصیده مرصع تمام گفته نشده است   الترصیع مع التجنیس

هرچند صفت ترصیع در نفس خویش جایی عظیم و پایگاهی رفیع دارد

اما چون با او عملی دیگر چون تجنیس و غیر آن یار شود پرمایه‌تر و بلندپایه‌تر

کقوله و مثالش از نثر تازی قد وطئت الاعداء اعقابهم وخیبت
بارکها الرعظم

الاعداء اعقابهم و مثال دیگر الکؤس فی الراحات والنفوس فی الراحات

مثالش از نثر پارسی مار برگشته و کار برگشته و مثالش از شعر تازی متوسا گوید

ام نزل نحن فی سد لو تفور ود صطلدم لابطال من وسط اللام ودقتحام
دار وشوان

الاهوال من وقت عام واقتحام الاهوال من وقت سام وغرض

از این تجنیس آن خواست و مثال دیگر من کریم جلالک یا خیر الملوک

ساعیا مع نشر الحمد المؤتی خاطب فلتحفظ الکرام سیبک ودع فلتحفظ

الاعداء سیفک خاطب و از شعر پارسی چنان باشد که بعض متکلمان گفته اند
حواسلفار

شعر دستار ربدست آرم تا بستانی دست آرم ستارم تا بستانی بیمارم و

کار زار تو درمانی بیم آرم و کارزار و تو درمانی گویم که بر آتشم همی گردانی

گویم که بر آتشم همی گردانی و مثال دیگر فغان من همه زان زلف و غمزگان رهی

بری ز زره بری و بر آن زره بری التجنیسات پارسی چنین گونه باشد

و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر کلماتی آرد در گونه یکدیگر بلفظ یکی

یا نوشتن در نثر یا در نظم و این صنعت هفت قسم است تجنیس تام

بکمی

تجنیس ناقص، تجنیس زاید، تجنیس مرکب، تجنیس مکرر، تجنیس مطرف
تجنیس خط — بیان تجنیس تام: این صنعت چنان باشد که در نثر یا در نظم دو کلمه
یا بیشتر آورده شود که در گفتن و نبشتن چون یکدیگر باشند و در معنی مختلف
و در ترکیب ایشان اختلاف حرکات و تفاوت زیادت و نقصان
نباشد. مثالش از نثر تازی: زار السلطان کراره لیث الزآره. و مثال دیگر
المرأة المسلیطة حیة تسعی، ما رأیت حیة تسعی. مثالش از نثر پارسی: چندان
حرکت زیان دارد، نه چندان حرکت زیان دارد. و مثالش از شعر
تازی: دبر دنفح بیتی کوبه سمی و حمی نحو سام و حام فلیس کمثلهم سام و حام
مثالش از شعر پارسی فرخی گوید: ای با غزال سرای غزل سرای هر صبح بگیر
چنگ چنگ نه و زغزل بسرای. و مثال دیگر: ای چرخ همه بتان خطا
در پیش روی تست خطا. بیان تجنیس ناقص: این نیز همچنانست
که تجنیس تام، باتفاق حروف، ولیکن بحرکت مختلف باشد. مثالش
از نثر تازی: جُبّة البُرد جُنّة البَرد، و غرض در این لفظ بُرد و لفظ بَرد است
که حرف با در یکی مضموم است و در یکی مفتوح، و ناقصش از نتیجه خوانند

که لکن بحرکت متفق نبودی چنانکه بجز دهند هو تجنیس تام بودی و درکلام
پیغمبر صلوات الرحمن علیه آمده است اللّهم کما حسّنت خَلقی فحسّن خُلقی و همچنین
و معاذ بن جبل گوید الدّین یهدم الدّین و دیگر از فصحا گوید الجُدُّ مُحکِرٌ بِهِ
لا مُحکَرٌ بِهِ و شاعر گوید الصّدیق الصدوق اوّل العقد و واسطة العقد
و در عربیّت این باب فراخ و دراز است و در صنعت دعه نیاید مثالش
از نثر پارسی این بدگزیده و بهشت دست گزیده مثالی دیگر راه گشته و
دگر ما گشته و مثالش از شعر تازی چنین گوید بلّه لنا کمال الدّین مجده ثمّ
منتصبٌ عالٍ و عزّة یجب جواره زهر المعالی کجب کثیرٍ لجوار عزّةٍ
و مثالش از شعر پارسی قطران گوید شعر پیاده شود دشمن از اسب دولت
چو باشی باسب سعادت سوار بر اسب سعادت سواری و دولتی هست
انه روان از سعادت سوار بیان تجنیس زاید و این را تجنیس مذیّل
نیز میگویند و این صنعت چنان باشد که دو کلمه متجانس الحروف و حرکات
متفق باشند اما در کلمهٔ آخر حرفی زیادت باشد مثالش از نثر تازی هو
حامٍ حامی لاعباء الامور و کافٍ کافی لمصالح الجمهور و مثالی دیگر

أناسُ زمانی فی زمانة ومن زمنی فی حیاته مثالش از نثر پارسی موی سیه را
شب شبه مثالش از شعر تازی نصر ابن الحسن المرغینانی گوید فدیناه من خِلّ
موافق موافق ومن صاحب واف مصافٍ مصادق ومثالش
از شعر پارسی من گویم در حسرت خط زنگاری آن ماه روی از ناله چو نال گشتم از مویه
چو موی بیان تجنیس مرکب و این صنعت چنان باشد که آن دو لفظ متجانس
یکی یا هر دو مرکب بود و این دو گونه باشد یکی آنکه در لفظ و خط متشابه باشند
دیگر آنکه در لفظ متشابه باشند و در خط مختلف و این نوع را خصوصاً
تجنیس مفروق خوانند مثال هر دو گونه از نثر تازی إن علت
حلت او غاد وضع الله رایح او غادٍ مثال دیگر کنت أطمع فی تجربتک
ومطایا تجاربی تجری بک مثالش از نثر پارسی تا زنده ام در راه مهر تو تازنده ام
مثال دیگر من مرده نیم ولیک من مرد نیم و هر دو گونه از شعر تازی جبت تهامتی
لکم بوادیها ولم أقصد به أحداً بوادیها بعثت الیک عوداً بس دراک
رجاء أن تعود وان تراها مثال دیگر کلکم قد أخذ الجام ولا جام لنا
ما الذی ضرّ مدیر الجام لو جاملنا مثال هر دو گونه از شعر پارسی قطران

من زنده ز غم وعده دیدن تو کنم با دل خویش دایم نثارا تو از مهر من بگریزان

یار یاری بگر مهانی نباشد نثارا و مثال دیگر شاعر گوید سرو بالای تو ماهی

بر سر سرو آفتاب آفت دلها است و غمزه دیده کان زدن آفت دل

تجنیس مکرر مردد و مزدوج نیز خوانند و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

در آخر اسجاع یا در آخر ابیات دو لفظ متجانس پهلوی یکدیگر آورد و اگر

در صدر لفظ نخستین زیادتی باشد روا بود مثال از نثر تازی اَلنَّبِیذُ بِغَیرِ

النَّغَمِ غَمٌّ وَ بِغَیرِ الدَّسَمِ سَمٌّ مثال دیگر مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَّ وَجَدَ و من قرع

باباً وَلَجَّ وَلَجَ مثال از نثر پارسی چنانکه گویند فلان با زهد و ورع لیک

و با خدای زار و نزار است مثال از شعر تازی ابو الفتح بستی گوید اَبَا العَبّاسِ

لا تَحْسَبْ بِاَنّی بِشَیءٍ عَن حُلَی الاَشعارِ عارِ فَلی طَبعٌ کَسَلسالٍ مَعینٍ زلالٍ

عَن قُرَی الاَحجارِ جارِ اِذا ما اَکبَتِ الاَدوارُ زَندٌ فَلی زَندٌ عَلَی الاَدوارِ

وارِ مثال از شعر پارسی افتاد مرا با صنمی یک رنگ کار افتاده در این دلم پنهان

ز گلنار تو نار من مانده چنین به پیش گلزار تو زار با دیده و در چشم خونخوار

تو خوار قطران را قصیده ایست ترجیع و تا آخر آن قصیده دین صنعت

نگاه داشته

نگاه داشته و مطلع آن قصیده اینست یافت زان دریا دگر بار ابر
گوهر بار بار باغ و بستان یافت دیگر ز ابر گوهر بار بار تجنیس مطرف
این صنعت چنان باشد که دو لفظ متجانس را همه حروف متفق بود و یک حرف
آخرین مثال در کلام پیغمبر علیه السلام الخیر معقود بنواصی الخیل مثال
از نثر فصل لفظه درّ نضید و حفظه روض نضیر مثال دیگر کما یحکی لدکما
یجیب دیگر اللّائق فائق مثالش از شعر پارسی هی کریم از آزار
آزاد باشد و مثالش از شعر تازی ابوبکر قهستانی گوید تمتّع بیومٍ شهدته
بنجحٍ شیفٍ ودع قلبی للّحِ شغفت النصحِ شغف و این قصیده
از اول تا آخر آراسته است بدین صنعت و دیگر صنعتهای خوب
و مثالش از شعر پارسی عنصری گوید از شرار تیغ بودی باشد باران را شراب
وز طعان رمح بودی خاک را دراطوار تجنیس خط این صنعت را
مضارعه و مشاکله نیز خوانند و این چنان باشد که دو لفظ آورده شود
که در خط متشابه یکدیگر باشند و در نطق مخالف مثالش از قرآن مجید
وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا مثال دیگر والّذی یطعمنی ویسقینی واذا مرضت

وهو شفیعی مثالش از کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله ایاکم ومشارة الناس
فانها تمیت الغرة وتحیی العرة ودر کتاب شهاب این خبر چنین است
ایاکم ومشاورة الناس فانها تدفن الغرة وتظهر العرة مثال دیگر از سخن
امیرالمؤمنین قال فی الجراد کله کله مثالش از سخن فصیح وابن نباته
خوبست وبعضی هم بامیرالمؤمنین علیه السلام نسبت دهند غرّک عزّک فصار
قصار ذلک ذلک فاخش فاحش فعلک فعلک تهدا بهذا
ومثال دیگر من گویم زرت زرت عنّی عنّی تترته تثرته فجاته فجاته بعد
بعد عثرته عسرته ومثال دیگر المائس الحائس اجلد اجلد ومثال دیگر کلی ملهوف
دایه قراره ولدیه قراره مثالش از نثر پارسی شب تاریک وره باریک
مثالش از شعر تازی نصر ابن احمد گوید یا حسن دلّ تعلقت وطیب تلک
المعانی کانّا من لفظ وما لها من معانی ومثال دیگر من گویم لقطب
الملوک تذلّ الرقاب ونحو هواه تمیل النفوس عواطفه بالغات
الطوال ولنعمه سابغات الکؤوس ومثال دیگر من گویم به عاد
اعلام العلوم عوالیها واصبح زلال الثناء عوالیها مثالش از شعر پارسی

داد

در خدمت تو ادب معانی بتاختم در نعمت تو نقودها نی بباختم و مثالی

دیگر من گویم همان بهتر که پوشی از درس لبس می صانع همان بهتر که پوشی از درس

سوسم خزادکن مثالی دیگر تو شکیبی خال من سکین حال الله شفاق

و این صنعت را اقتضاب نیز گویند و این صنعت را بلغا هم از جمله تجنیس شمرند

و این چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم الفاظی آورد که حروف

ایشان متقارب یکدیگر باشند در لفظ دیگر نه در کلام خدای تعالی در اخبار

و آثار فراوانست مثالش از قرآن مجید فاقم وجهک للدین القیم

یا اسفی علی یوسف واسلمت مع سلیمان لله وجنا الجنتین لیریه کیف

یواری فروح وریحان وان یردک بخیر فلا راد لفضله او اوی

سهان ...

الی رکن شدید اثاقلتم الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا و مثالش

از کلام پیغمبر صلی الله علیه وآله الظلم ظلمات یوم القیمة مثالی دیگر عصیة

عصت الله ورسوله وتغفر مغفرة الله فی الناس وغفار غفر الله

اسم قبیله است

مثالش از کلام امیر المؤمنین یا حمراء ویا بیضاء احمری وابیضی غری غیری

مثالی دیگر از کلام فصحا اللهم سلط علیهم الطعن والطاعون و مثالی دیگر

غفار اسم قبیله ایست که ابوذر غفاری هم از آن قبیله بوده است

لهق لهق وشان شاین دشیمه شوته دخیم دخیم مثالش از شعر پارسی

فلان شخص کار و پیکر بیکار دارد مثال از شعر تازی شاعر گوید وقائله

لم عرتک الهموم وامرک ممتثل فی الامم فقلت ذرنی علی غصتی

عادی شد

فان الهموم بقدر الهمم مثال دیگر تو قانی گوید هنیئاً لما دلتنا فی الهراه

لقد رالکرام وما رالکردم وفی متعلق سنه فارقهم عام یجود بمال العموم

تراب

ومثال دیگر نصر ابن محسن گوید ان تری الدنیا لغارت او بنجوم السعد

فارت وصرف الله هر شیء کلما جارت اجارت مثال دیگر

اصمعی گوید وما ابت هی ابت الدائر اذا اصبح ذاهلک من بالله

ولب هی علی حجر کتاب لله لله کنه ومثالش از شعرهای شاعر را

نوای نوای خوب ترک نوآیین درآورد در صبر من غنیولئی رای

کری خوش ورنه شو راهوی زن که هرگز مبادم زعقت رهائی رو ز ضعف

رسیده است شاعر شعری زر لغت گرفته است راوی رودلی

رواج بازار — شوازیانی نام کوکب است

راهوی اسم نغمه است که براهوی مشهور است

مثال دیگر رودکی گوید اگرت بدره رساند همی به بدر منیر سب درست

کن وخانش بباش خندیا الله نبع ونبع شکونه کی را

بیج نوواز

سجع متوازی گویند این سجع چنان باشد که در آخر دو قرینه یا بیشتر کلماتی
آورده شود که بوزن و عدد حروف و روی متفق باشند مثالش از قول
نبی صلعم اللهم اعط منفقاً خلفاً و اعط ممسکاً تلفاً غرض در لفظ خلف
و تلف است که بوزن و عدد و حرف روی برابرند مثالش از نثر عربی
اَبْرَدُ مِنَ الْبَرَدْ وَ اَزْیَنُ مِنَ الْوَرَدْ (تگرگ) مثال از نثر پارسی رسن تافته و کری
باخته بیان سجع مطرف آن چنان باشد که در آخر دو قرینه
یا بیشتر کلماتی آورند که بحرف روی متفق باشند اما بوزن و عدد
حروف مختلف مثال از فصیح کلام خدای تعالی ما لکم لا ترجون
لله وقارا وقد خلقکم اطوارا واو در آخر آیات قرآن را از سجع نباید
گفت فواصل باید گفت چنانکه شعرا در عربیت قافیه کتاب
فصلت آیاته مثالی دیگر از نثر عربی جئنا بمحط الرحال و مخیم الآمال (جای بار دل) (بار ها)
غرض رحال و آمال است که هر دو کلمه بحرف روی که آن لام است
برابرند الف متفق‌اند و بوزن مختلف چه وزن رحال فعال است
و وزن آمال افعال مثالش از نثر پارسی فلان را کرم بسیار است که

وهزبستیار بیان سجع متوازن واین صنعت بنثر مخصوص نیست بلکه
در شعر همی توازن کلمات افتد و آنرا شعر موازنه خوانند واین چنان
باشد که از اول دو قرینه تا آخر یا از اول دو مصراع تا آخر کلمات آورده
شود که هریک نظیر خویش را بوزن موافق اما بحرف روی مخالف
مثالش از کلام خدا تعالی و آتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط
المستقیم و هریک از این کلمات نظیر خویش را بوزن موافق است مثالش
از سخن بلغا قد اتسع المجال بعد التضائق واتجه المراد بعد التمانع مثالش
از شعر تازی ابوبکر قهستانی گوید فما ذقت الا ما جنیت ثمارها وما نلت
الا النجم تلقی مطلعا ومثال دیگر من کریم هو الشمس قدرا و الملوک کواکب و
هو البحر جودا و الکرام جداول ومثالش از شعر پارسی مسعود سعد گوید شاهی
که جیش او را دولت بود دلیل شاهی که تیغ او را نصرت بود نشان نه در
پی کمانش زه بگسلد یقین وانه ره تیغش پر بگسلد گمان و باشد این موازنه
در دو بیت افتد مثالش من کریم آنکه مال خزاین گیتی نیست با جود دست
او بسیار وانکه ثقل سرای گردون نیست در پیش طبع او دشوار

صنعتها

المقلوبات و از جمله صنعتهاء در نظم یا در نثر بدیع و غریب دارد
در قوت طبع و قدرت خاطر دبیر یا شاعر دلالت کند تقلیب
یعنی مقلوب باژگونه باشد و انواع او بسیار است فاما در این رساله
از آن انواع چهار نوع را که معروف تر است یاد کنیم مقلوب
بعض مقلوب کل مقلوب مجنح مقلوب مستوی مقلوب بعض
این صنعت چنان باشد که در نظم و نثر دو کلمه یا بیشتر آورده شود که میان
آنها تقدیم و تاخیر در بعض حروف باشد نه در همه مثالش از الفاظ
مفرد تازی رقیب قریب شاعر شارع مثالش از الفاظ مفرد
پارسی سگره رگه رشک شکر مثال از کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله
اللهم استر عوراتنا و آمن روعاتنا مثال از سخن خطبا و بلغا
من یرحم یُرحم و من یحرم یُحرم مثالش از شعر تازی شاعر گوید فقیدی
حسب رواد کثیر وعهدی دی درواد قدیم مثالش از شعر پارسی گوید
از آن دو دانه در چشم سیاه دلم چادو دانه قرین عنا است
بیان مقلوب کل این صنعت چنان باشد که تقدیم و تاخیر

سگره کاسه را گویند که از گل ساخته باشند رکابی

در همه حروف کلمه آید مثالش از الفاظ مفرد تازی سلس لسس

تاریخ حیرات مثالش از الفاظ مفرد پارسی کش بک شیر ریش

مثالش از الفاظ تازی کفه بحر و حبابه رحب مثالش از نثر پارسی

مارا آرام ده مثالش از شعر تازی من گویم حاملک نبه للاحباب

فتح و درمک نبه للاعداء حتف مثالش از شعرهای عنصری گوید

بکنج اندرش ساخته خواسته بکبک اندرش لشکر آراسته مثالی دیگر

بیرنج تو رنگ کردی بو غ سینا را هر که سینا است نیک چابک در با

هر چه بگوید ظریف گوید و زیبا هست انس کرم در شناس ازو

بخوان باز گونه هر که سینا بیان مقلوب مجنح این صنعت همان

مقلوب کل است تا آن دو کلمه در ابتدا ان این صنعت نگاه داشته

باشند یکی با اول بیت باشد یکی با آخر بیت ساقی بهزاش عشق [illegible]

[illegible] الیس [illegible] قابس ساز به القدوم بجامع علیه حبیب راس

و مثالش از شعرهای شاکری گوید [illegible] مطواعم ز راکه ملک . بطبع

ینابیع زبر بیت بتمامی دو با باشد که در اول و آخر هر مصراع این صنعت

کسی منفرد خود یا بگوید

نکو هر دو نشسته باشد مثالش شاعر گوید زان دو جادو نرگس مخمور باکش و ناز
زار و گریان و غریوانم همه روز دراز و این صنعت مخمّج را معطف نیز
خوانند بیان مقلوب مستوی این صنعت چنان باشد که در نثر
الفاظ مرکب یا در شعر یک مصراع یا یک بیت چنان نوشته که هم راست
توان خواند و هم باژگونه مثالش از قرآن مجید کلّ فی فلک
و ربّک فکبّر و مثالش از نثر تازی سالک کاس و مثالش از نثر پارسی
دارم همه مراد مثالش از شعر تازی و این نه بیت خوب است در ایمن
یا دینه لیلی لهو وهی لیلهن مران بها را و مثال دیگر عج تنم قربک
دعه آمنا انلا دعه لبرق منجح و مثالش از شعر پارسی زر لکالکی
کر زیب رازبان آر تیز مثال دیگر رامشم در بان در دم کرم یار
رای بزم درد یا مردم شار و مثال دیگر ادیب نطنزی گوید ز نطنز
آمد رحمت خرد ما ز نطنز ز نطنزم ز نطنزم ز نطنزم ز نطنز رد العجز
علی الصدر از عملهای گزیده و صنعتهای پسندیده در باب بلاغت
رد العجز علی الصدر است و عجز آخر بیت را گویند و صدر اول بیت را

و این را در شعر پارسی مطابق و مصدّر هم خوانند و این صنعت چنان باشد
که دبیر یا شاعر با اول سخن نثر یا با اول بیت لفظی گوید و با آخر همان لفظ
باز آرد و این صنعت بر شش نوع است بیان نوع اول از ردّ
العجز علی الصدر این نوع چنان باشد که آن لفظی را در اوّل آورده
بود همان لفظ بعینه صورتاً و معناً بی هیچ تفاوتی باز آرد و مثالش از نثر
تازی طلب ملکهم فسلب ما طلب و نهب مالهم فوهب ما نهب و مثالی
دیگر الحیلة ترک الحیلة و مثالی دیگر التقی ذهن للتقی مثالش از نثر پارسی
گوهرشناس داند قدر گوهر مثالش از شعر تازی سکران سکر هوی و سکر
مدامة انّی یفیق فتی به سکران و مثالی دیگر ادیب ترک گوید تمنّت
سلیمی ان اموت صبابة واهون شیء عندنا ما تمنّت و مثالی دیگر شاعر
گوید سریع الی ابن العم یشتم عرضه (یظلم وجهه) ولیس الی داعی الندی بسریع
مثالش از شعر پارسی عنصری گوید عصا بر گرفتن نه معجز بود همی اژدها
کند باید عصا در این قصیده ابیات از اول تا آخر این صنعت نگاه داشته
و این بیت جز از آن بیاورم قرار از دل من ربود آن نگار

۱۲.

بر آن عنبرین طرّهٔ بی‌قرار نگار است رخسارهٔ من بخون ز هجران
رخسارهٔ آن نگار خمار است در سر مرا بی‌شراب ز نادیدهٔ آن
نرگس پرخمار کنار من از دوست تا شد تهی مرا تر شد از خون دیده کنار
شمار غم او ندانم از آنکه (بحد) برون شد غم او ز حدّ شمار بیان نوع دوم
از ردّ العجز علی الصدر و این صنعت همچنین است الّا آنکه آن لفظ
که باوّل گفته شده باشد بآخر همان بازگردد و شود بصورت امّا بمعنی
مختلف و این صنعت بتحقیق تجنیس تام است امّا چون از آن
دو لفظ متجانس یکی بصدر افتد و دیگر بعجز این را از حساب ردّ العجز علی الصدر
شمرند و بدین نامش خوانند و این نوع از نوع پیشین شریفتر است
و بلفظ نیکوتر مثالش از نثر پارسی داد یافت هر که داد داد
مثالش از نثر تازی کافر النعمة کالکافر مثالش از شعر تازی [illegible]
یسار من سجیّتها المنایا یمین من عطیّتها الیسار و مثالی دیگر نصر ابن
الحسن مرغینانی گوید ذوائب سود کالعناقید ارسلت فمن اجلها
(عطیه) (زلف سیاه) (خوشهٔ انگور) (فرو هشته)
منها النفوس ذوائب و مثالی دیگر هم او گوید فمشری بحملی ان صنع
(گداخته شود)

ذکر اطیب الشر ونقری بسیوف الهند من ذی شرف فی النقر و مثالش

کو بیرن — کو دری کم

از شعرهای علوی زینبی گوید شعر هوای تر از آن گزیدم بعالم که پاکیزه تر
ز رشک هوائی گر آئی و این حال ها کر ببینی کنی رحم در وقت
زی من گرائی چرا گاه من بوسیدی لبانت ندانم تو از من رمیده
چرائی و مثالی دیگر ابو الفرج رومی گوید بیمای تو ملک داده بیار
بیب رتو عدل خورده پای بیان نوع سیم از رد العجز علی الصدر این
صنعت چنان باشد که همان لفظ بعینه صورتا ومعنا که در عجز بیت خواهد
آمد در حشو مصراع اول بیارد نه صدر مثالش از شعر تازی شاعر گوید

دعا القبور فما نهما ما نوسة بجار قبرک والدیار قبور و مثالی دیگر من کوم

لقد جار رقت ثم الفضائل کلها فامسی وحیدا فی قبول الفضائل مثالش

جمع کرد

از شعرهای همه عشق او انجمن کردن ها همه نیکوئی گرد او انجمن
یکی اگر بنگرد چنان بنگرد کف رد هرزاد و آن خجسته دست بنگر

صورت کشیدی فی ل

دگر آزر بود دانست گون در هونر جان من بر جان آزر بیان

نوع چهارم از رد العجز علی الصدر این نوع چنان است که نوع سیم

الا آنکه

والا آنکه معنی آنکه در آخر است غیر آن باشد که در حشو مثالش از شعر
تازی نقلی کرده و اذا البلابل افصحت بلغاتها فانف البلابل
باحتساء بلابل بلابل که در مصراع اولی است جمع بلبل است و بلابل
که در عجز است جمع بلبله است که مینای می باشد مثال از شعرهای فارسی گویم
گر مایه ده دلهای از فغان چو ایزد ترا هرچه بایست داد بیال
نوع پنجم از رد العجز علی الصدر نوع پنجم چنان است که در اول و آخر
دو لفظ آورده شود که هردو از یک کلمه بعینه مشتق باشند و در اصل معنی
متفق اما در صیغه آنها اندک تفاوتی باشد و این نوع دو قسم است
یکقسم آنکه یکلفظ در صدر باشد و یک لفظ در عجز و یکقسم آنکه یک لفظ
در حشو مصراع اول باشد و یک لفظ در عجز مثالش از قرآن مجید
واستغفروا ربکم انه کان غفارا مثالش از شعر تازی ودعت غرها بک
لما تکررت و ما کان من شان هذا ان تهی مثالش از شعرهای فارسی گویم
بیازردی مرا بی هیچ حجت زمن هرگز ترا نا بجه آزار مثال دوم
از قرآن مجید ولقد استهزئ برسل من قبلک فحاق بالذین سخروا

ويلكم لا تفتروا على الله كذبا فيسحتكم
بعذاب وقد خاب من افترى مثال دیگر انظر كيف فضلنا بعضهم على
بعض وللآخرة اكبر درجات واكبر تفضيلا مثالش از قول پیغمبر صلی الله
عليه وآله من بقيت نفقه آمنه الله من بقيته مثالش از شعرهای ابو تمام گوید
دمن الم بها فقال سلام كم حل عقدة صبره الالمام و مثال دیگر ابوالفوارس
ابوالفوارس گوید وما ان شبت من الكبر ولكن لقيت من الاحبة
ما اشابا و مثال دیگر ابوالفتح بستی گوید و در این قطعه هر دو قسم این نوع جمع است
یا غالب الناس بعد وانه ذنت على التحقيق مغلوب تنبيك
ابهی النقصی قد دلنی ذلك منقوص ومسلوب و مثالش از شعر
پارسی شاعر گوید امیر اگر مرا معزول کردی سرانجام همه عمال عزلست
بتوقیع تو ایمن بودم از عزل ندانستم که توقیع تو عزلست غرض در این قطعه
بیت اول است مثال دیگر عنصری گوید تا جهان بوده است کس را بد
نفتاده است مشک زلف یارم هر شبی بر باد مشک افشان شود
بیان نوع ششم از رد العجز على الصدر نوع ششم همچنان است که نوع پنجم

الا آنکه در لفظ

آنست که دو لفظ که در اول و آخر آورده شود از یک کلمه یا شبه اشتقاق نباشد و در اصل
معنی مختلف باشد و این نوع هم بر دو قسم است مثال اول از قرآن مجید
قال انی لعملکم من القالین قال در اول آمده است از قول مشتق است
و معنی او گفتن باشد و قالین در آخر آیه آمده است از قلی مشتق است
و معنی او دشمن داشتن است مثالش از شعر تازی بحتری گوید ضرائب ابدعتها
فی السماح فلسنا نری لک فیها ضریبا و مثالش از شعر پارسی من گویم
نالم ز عشق آن صنم شب و روز و بیک ز ناله گشته ام چون نال
مثال قسم دوم از قرآن مجید و اذا انعمنا علی الانسان اعرض ونأی
بجانبه و اذا مسه الشر فذو دعاء عریض و مثال دیگر فنادی فی الظلمات
ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و مثالش از شعر
تازی ابو الفوارس منحنا الجرائب عیرانة اذا جارت منحنا
الجرابا و مثالش از شعر پارسی عنصری گوید گرت زمانه نداند نظیر
شاید از آنکه تو از خدای برحمت زمانه را نظری المتضاد فارسی
ضده تطبیق باشد و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی

آرد که ضد یکدیگر باشند چون حار و بارد و نور و ظلمت و درشت و نرم و سیاه و سفید

این را طباق این وجه مطابقه خوانده است مثالش از قرآن مجید فاما من

اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری واما من بخل واستغنی وکذب

بالحسنی فسنیسره للعسری در اینجا عطا و بخل و تصدیق و تکذیب و عسر و یسر جمعست

مثالی دیگر قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک

ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر

تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج

المیت من الحی الی اخره مثال دیگر ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب

و ازین نوع در قرآن بسیار است و درین مختصر آوردن این جمله را احتمال نکند

مثالش از قول پیغمبر صلی الله علیه وآله انکم لتقلون عند الفزع وتکثرون

عند الطمع و مثالی دیگر ازو روایت میکنند که او را گفتند که فلان علم انساب

نیکو داند فرمود علم لا ینفع وجهل لا یضر و مثالش از سخن امیرالمؤمنین

علیه السلام ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبه مثالی دیگر از حسن بصری

که او را گفتند که افراط میکنی در ترسانیدن خلق گفت ان من خوفک

علم انساب علم تاریخ را گویند

حتی تلق

حتی تبلغ الّا من خیر تمس آسنک حتی تبلغ النجف مثالش از شعر تازی

شاعر گوید رمی الحدثان نسوة آل حرب بمقدار سمدن له سمودا

فرد شعورهن السود بیضا ورد وجوههن البیض سودا و مثالی دیگر متنبی

گوید بیت خوبست ازورهم وسواد اللیل یشفع لی وانثنی وبیاض

الصبح یغری بی و مثالی دیگر ابن المعتز گوید یا رب مبکیة فی طی مضحکة

ورب مولمة فی ثنی لذات و آوردن چهار طبع در یک بیت هم ازین

نوع است مثالش من گویم در آخر قطعه سقی بلخ سقیاً نافعاً کل بکرة

ومن بحوالی بلخ لذی انسی بها ودیارا اذا ما حلها الحر ساعة رتبته الاهوا لی

ببرد طری احیی بها الست بفتی سنة فارقت ارضها نزولت تزادیی

الیم عذابها جفونی بر کی ماه ما ر حسرتی لذا الترع قاسیتی برتها برابها

و مثالی دیگر از شعرهای قمری گوید چه پیدا است عدل و ظلم نهان

فی لف ذکرک و ناصح فراوان و مثالی دیگر مسعود سعد گوید ز آب ار خنجر

آتش هیبت تو چون بازگشته دشمن ملک تو خاک از مثالی دیگر من گویم

ولی را وفاق تو سازنده آبی عدو را خلاف تو سوزنده ناری

شمه معنی بهود سکوت و تحیر و حزن آمده است گویا اینجا بمعنی حسرت و حزن باشد

مثالی دیگر: دبیر دو کرم چرخ کشیده، پُر زین و تیغ دهر چشیده. مثالی دیگر: دارم
که دل بی که ز که و مه کم و بیش، نفع و ضرّ و خیر و شر و بیگانه و خویش. این طرفه
که هست همچو دشمن مه و سال، گویم برد نیکم شب و روز از پس و پیش
و مثال این در پارسی کم گفته اند. الاعنات: پارسی و اعنات در کار سخت
افکندن باشد و این صنعت را مردم ماندیرم خوانند و این چنان بود که
دبیر یا شاعر از بهر آرایش سخن چیزی تکلف کند که بر او واجب و لازم نباشد
و سخن بی آن چیز تمام و درست بود چنانکه در آخر اسجاع یا در آخر ابیات
پیش از حروف روی یا ردف التزام کند که اگر نکند هیچ زیادتی ندارد
و غرض از آن آرایش سخن باشد چون کتاب و عتاب و قاف
رقم و بقم که اگر در قوافی با کتاب صواب آرد هم روا بود و با رقم
علم و [illegible] روا بود لکن هر رشتی آن تا، و آن قاف سخن را آراسته گرداند
مثالش از قرآن مجید: فَأَمَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرْ وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ. مثالش
از قول پیغمبر: اللهم بِکَ أُحاوِلُ و بِکَ أُصاوِلُ. مثالی دیگر: [illegible]
اذا استشاط السلطان تسلّط الشیطان. [illegible]

دیگر از قول پیغمبر صلی الله علیه و آله   الأرواح جنود مجندة فما تعارف
منها ائتلف وما تناكر منها اختلف   و مثالی دیگر زر غبا تزدد حبا
مثالش از نثر فصیح و کتاب و جهه وسیم و فضله جسیم مثالش از شعر تازی شاعر
گوید یقولون فی البستان للعین لذة   و فی الخمر والماء الذی غیر آسن تغییر یابد
اذا شئت ان تلقی المحاسن کلها   ففی وجه من تهوی جمیع المحاسن
و مثالی دیگر من گویم   عرف الامام الفرد عبد الواسع   من کل علم [illegible]
الواسع   کرم رفیع القدر رایة مجده   منصوبة فوق الرفیع التاسع آن که
هو من بنی الآمال ابکار المنی   ید وجوده من کل قطر شاسع   مأخذ
من تجنیه جز ز شایبه   لبنات احداث الزمان البدیع   و ابوالعلا
معری را کتابیست و هر شعر که در آنجا آورده است جمله نوع ما لا یلزم است
و مثالش از شعرهای مسعود رازی گوید   از بس که تو در هند و در ایران زده
تیغ   از بسکه در این هر دو زمین ریخته خون   زین هر دو زمین هر چه گیا
روید تا حشر   بیخش همه روییده بود شاخ ظفر خون   مثالی دیگر من گویم
سهم تو در زمین کشیده سپاه   قدر تو بر فلک نهاده قدم   ناصح ملک تو

نسخ نبی کرد این

قرین طرب   و سه صد رنج تو بریم ندیم   تضمین المزدوج و این صنعت
چنان باشد که دبیر یا شاعر بعد از آنکه حد اسجاع و قوافی نگاه داشته باشد
و شرائط آن بجا آورده در اثنای قراین یا در ابیات دو لفظ یا بیشتر
مزدوج کار بندد مثالش از قرآن مجید وَجِئْتُكَ مِنْ سَبَإٍ بِنَبَإٍ يَقِينٍ
مثالش از قول نبی علیه السلام المؤمنون هینون لینون مثالش دیگر المؤمن
دعب لعب مثالش از کلام بلغا فلان زین لعلمه الجم (طاهر) و مجده الدائم
زمانه وفاق بفضله الباهر و حسبه الزاهر الزاهر و در این دو قرینه زمانه
و وفاق که باخر هر یک واقع شده سجعند و در میان قرینها بر آن است و این
لفظهای متفق الوزن دیگر که در اثنای هر دو قرینه واقع است چون علمه الجم
و مجده الدائم و چون فضله الباهر و حسبه الزاهر مزدوج اند و این مزدوج
آوردن جهت آرایش شعر است و صاحب و اسجاع اصلی را بدان حاجت
نیست و مثالش از نثر پارسی فلان بسیرت گزیده و عادت پسندیده
معروف است و بنده پیشکاری حضرت و خدمت داری دولت موصوف
و مثالش از شعر تازی در مرثیه صاحب کافی اسمعیل ابن عباد مرضی

رضی الصحابه

مضی الصاحب الکافی ولم یبق بعده ۝ کریم یروّی الأرض فیض غمامه

آنجا کنی

فقدناه لمّا تمّ واعتمّ بالعلی ۝ کذاک خسوف البدر عند تمامه غرض

لفظ تم و اعتم است ازین قطعه که مزدوج است و مثال دیگر تعوّد رسم

الوهب والنهب فی العلی ۝ وهذان وقت اللطف والعنف دأبه

عطف

فعن اللطف ارزاق العفاة هباته ۝ وفی العنف اعمار العداة نهابه

وهبها

و غرض ازین بیتها وهب و نهب و لطف و عنف است که مزدوجه

و مثالش از شعر پارسی فرخی گوید ۝ چو چین قرطه بهم برشکسته جعد کشش

چو حلقه های زره پرگره دو زلف دوتاه ۝ و مثال دیگر شاعر گوید ۝ هزاران

چنبر از عنبر بروی روز بربندد ۝ غرض ازین بیتها زره و گره و چنبر و عنبر است

که مزدوجه و در اثنای ابیات واقعند مثال دیگر شاعر گوید ز دینار

گوان بید دار بشفیه ۝ زهی گشته زرین و سیمین سما ۝ الاستعاره معنی

استعاره چیزی عاریت خواستن باشد و این صنعت چنان باشد که لفظی را

معنی باشد حقیقی پس دبیر یا شاعر آن لفظ را از آن معنی نقل کند و بجای

دیگر بسببی عاریت کار بندد و این صنعت در همه زبانها هست و از لط

کشن بر دوران چمن پیچان است [illegible]
[illegible]

پسندیده است و بسیار خوب و چون بعید باشد مطبوع نبود سخن را از زیب و

آرایش تمام خالی کند مثالش از قول خدای تعالی در قرآن مجید واخفض

لهما جناح الذل من الرحمة واشتعل الرأس شیباً مثالی دیگر فاذاقها

الله لباس الجوع والخوف بما کانوا یصنعون مثالی دیگر از قول پیغمبر صلی الله

علیه وآله الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها وعمرو ابن عاص بن وائل السهمی را

خطبه ایست در مدح عمر ابن خطاب و آن فصلی جمله مستعار است بغایت

خوب و فصیح و فصلی این است ان ابن حنتمة بعجت له الدنیا (ام عمر خطاب) — بعج ای شکافت

معاها والقت الیه افلاذ کبدها ونبذت له مخها واطعمته شحمها وامطرت (جمع روده — پاره جگر — پاک کرده — مغز)

له جوا اسال منها شعابها ودفقت له فی فلها ومقش منها رضا وقمص (جستن و جهیدن — جهیده — مکیده — جاری شد)

منها قمیصاً وجانب غمرها ومشی ضحضاحها وما ابتلت قدماه الله (ترشده — تنوک قعر دریا را گویند — کم آب)

کذلک ایها الناس قالوا نعم مثالش از نثرهای دبیران نویسنده گرباید

سایهٔ شفقت بر سر خلان گستراند و دامن عفو بر گناهان در پوشد مثالش از نظم

تازی شاعر گوید ومن العجایب ان بیض سیوفنا تلد المنایا السود وهی

ذکور مثالی دیگر ابیوردی گوید وقتیان صدق یصدرون عن الوغی

دامی

و اهدی المنایا و الهبات الاطائب   فی جنبهم احدی اثنتین من العلی

صدور العوالی او فروع المنابر   و مثالی دیگر از شعر پارسی   فلک عمی از غیر

مفز ولی به   و مثالی دیگر   مکرمت راهی فرو نشد سر   که عطا راهی بر آمد

دم   آخر این دور کار ناقص دست   لکن زد کمان را تکم ؟

شه زحوم تهی کنار جهان   فلک را بر نشد هنوز رستم   حسن المطلع آن صفت

چنان باشد که شاعر جهد کند تا اول بیت را از قصیده موضوع و مطبوع کند

و لفظ لطیف و معنی غریب آرد   و از کلماتی که بفال نیک نباشد

احتراز کند چنانکه سمع را از شنیدن آن راحت آید   و طبع را از مذاقت

آن نشاط افزاید   مثالش از شعر تازی متنبی گوید   المجد عوفی اذا

عوفیت و الکرم   و زال عنک الی اعداک السقم   و ما ذخصک

فی برء بتهنیة   اذا سلمت فکل الناس قد سلموا   و مثالی دیگر انوری

گوید   تحیة فرخ بات تقری الی آن عید   علی منزل حضرت به ذی بها عید

و مثالی دیگر مسعود سعد گوید   شب با تمام تهنیت میمون   اب آن ذوقی للنصر کن

میمون   و مرا خواجه امام بهاء الدین ابو محمد حرمی حکایت کرد که شبی

بکرمان رفت نزدیک صاحب مکرم ابن علا در مدح او قصیده گفت

عسی اللیالی تعلو سواده بیاضا لتنبت فیه اشی تحرک الغرائی

مطلعش اینست دع الیأس تزرع ارض العلا الی ابن العلا والعلا

فلما چون مکرم ابن العلا بوقت انشاء این یک بیت بشنید شیبی الدوله را

گفت دست از انشاء باقی قصیده بدار پس خدمتکاری را فرمود تا هزار

دینار بیاورد و بشیبی الدوله داد آنگه گفت اگر همه ابیات این قصیده

همچنین است که مطلع هر بیت را جایزه هزار دینار است در خزینه من

چندین زر نیست حسن مطلع را در حضرت ممدوح کریم چندین اثر است مثالش

از شعرهای ابو الفرج رونی گوید ترتیب ملک و قاعده دین و رسم و راه

عبد الحمید احمد عبد الصمد نهاد مثالی دیگر نشست خدایگان به تأیید آسمان

آمد بمستقر جلالت خدایگان و مثالی دیگر من گویم ای لب تو گونه شراب

گرفته وعده تو عادت سراب گرفته ایضاً من گویم ای غریو کوس

تو در گوش بانگ ارغنون چرخ فام از گرد حشمت گنبد پیروزه گون

ابن رنگ

و مثالی دیگر سعدی گوید ای تازه تر از برگ گلی تازه ببر بر پرورده

ترا خازن فردوس ببر بر حسن التخلص این صنعت چنان باشد که شاعر

از غزل

از غزل یا از معنی دیگر که شعر را تشبیب بران کرده باشد بمدح ممدوح آید بوجهی
خوبتر و طریقی پسندیده‌تر در آن سلاست لفظ و لطافت معنی نگاه دارد
و متنبی درین باب ید بیضا نموده است از شعر تازی متنبی گوید نودّعهم والبین
فینا کأنه قنا ابن ابی الهیجاء فی قلب فیلق و مثالی دیگر هم او گوید در مدح
ابو الحسن المغیث بن علی بن بشر العجلی مرّت بنا بین تربیها فقلت لها
من این جانس هذا الشادن (غزال) العربا فاستضحکت ثم قالت کالمغیث
یری لیث الشری و هو من عجل اذا انتسبا و مثال از شعر پارسی
شاعر گوید گر گلستان بباد خزان زرد شد رواست باید که سرخ باشد
روی خدایگان و بیشتر از تخلصات عنصری نیکوست داد در این (تنعمی)
پارسیان را چنانست که متنبی تازیان را مثالی دیگر کمالی گوید
و از صفت قلم بمدح ممدوح آید و این تخلص کمالی بغایت خوبست اتفاق
من آنست که هیچکس از عرب و عجم به ازین تخلص نکرده است و این
از کارهای کمالی بدیعست رخ تیره سر بریده نگونسار سنگبار (دل) گویی که کرد
خامهٔ دستور کشورم و مثالی دیگر هم گویم گرفت دیدهٔ من پیشه در جدائی تو

بیان کف جواد تو بحر اشک **حسن المقطع** این صنعت چنان باشد که شاعر

بیت آخر از شعر نیکو گوید و بلفظ فصیح و معنی بدیع ختم کند تا قریب العهد ترین

از شعر بسمع شنونده بیت آخر باشد اگر خوش بود لذت آن بماند و عیبهای

سابق اگر چه ناخوش بوده باشند نسیاً منسیاً شوند مثالش از شعر تازی متنبی گوید

قد شرّف الله ارضاً انت ساکنها و شرّف الناس اذ سوّاک انسانا

مثالی دیگر عزالدین گوید از شعر تازی بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله

و هذا دعاء للبریة شامل و مثالش از شعر پارسی مسعود سعد گوید تا دهد

باغ و راغ را هر سال بربیع و خریف زینت نور زلف شاه

دلبر غم روی سمن چشم بادام و دیده انگور هر عیشت بخرمی

موصوف باد و روزت بفرخی مذکور روزگارت رهی و بخت

تو غلام فلک بنده و جهان مامور روز ازل دولت ترا توقیع

بر نعمت ترا منشور تر و تازه خزان تو چو بهار خوش و خرم

روز [illegible] تو چو نوروز و چنین دعا را اگر نا خوش باشد تو بادی شعر دو بار

آنرا دعا تا بیده خوانند و مثال دیگر هم من گویم مبارک صدر تو بادا

که نادارد

که نارد تا که محشر   نه ممدوحی جهان چون تو نه مداحی ملک چون من

و مثالی دیگر بیضای کردم های توانند ز رکاب عز و جاهت   دهد زمانه

ترا رکاب گرفته حسن الطلب این صنعت چنان باشد که شاعر در بیت

از ممدوح چیزی طلبد اما بوجه لطیف و طریق شیرین در تهذیب الفاظ و معانی

بکوشد و شرائط تعظیم و احترام نگاه دارد مثالش از شعر متنبی (بتقدیم النون علی الباء) گوید

ابا المسک هل فی الکأس فضل اناله   فانی اغنّی منذ حین و تشرب

در این بیت هرچه از خصائص طلب است جمله حاصل است هم لفظ خوب

و هم معنی نغز و هم اسلوب غریب الا آنکه در تعظیم ممدوح قاصرتر است

و فی النفس حاجات و فیک فطانة   سکوتی بیان عندها و خطاب و مثالش

از شعرهای پارسی شاعر گوید   اسلوب بکر و فصاحت بکر و شعر بکر   نه من غریبم و

شاه جهان غریب نواز   مثال ابو المعالی رازی گوید   نوای من همه همچون

زمانه باشد از آنکه   همی نگردد از آن کار من همی بنوا   چه چیز باشد از آن

خوبتر که تهمت تو   زکیسه برهاند زمانه راد مرا   مراعات النظیر

این صنعت را تناسب نیز خوانند و چنان باشد که شاعر در بیت چیزها

جمع کند که از جنس یکدیگر باشد چون ماه و آفتاب و تیر و کمان و دل و دیده
و گل و لاله مثالش از شعر تازی ذی الفوارس لو رایت مواقفی
والخیل من تحت الفوارس تنحط لقرأت منها ما تخط ید الوغی والبیض
تشکل والاسنة تنقط در بیت اول میان مواقف و حرب و خیل
و فوارس جمع کرده و همه متناسب و نظیر یکدیگرند و در بیت دوم میان
قرات و خط و شکل و نقطه و میان وغی و بیض و اسنه جمع کرده است
و همه متناسب و متقارب اند و این دو بیت از صناعت بیرون شعرا است
در درجهٔ اعلی افتاده مثالش از شعر پارسی ابو المعالی گوید از رشک همی تیر زند
نرگس چشمت زان لاله روی تو زره ساخت ز عنبر مثال دیگر هم گویم
و خویشتن را ستودن نوعی از رعونت است چون فندق مهر تو دادم از رعونة الحمق
دربست با غم تو چو جوز بنشستم بشکست هر تیر که از چشم چو بادام تو
جست در خسته دلم چو مغز در پسته نشست در این دو بیت چهار میوه
و چهار عضو آمده متناسبند و کم شعر بود عرب را و عجم را که از این صنعت
خالی باشد اما در درجات حسن تفاوت افتد المدح الموجه پارسی

آن مدح باشد

وجه دوم آن باشد و این صنعت چنان باشد که شاعر ممدوح را بصفتی از صفات
حمیده ستاید و در آن ستایش یاد کند که او را بر دو وجه مدح حاصل کند مثالش
از شعر تازی متنبی گوید نهبت من الاعمار ما لو حویته لهنئت الدنیا
بانک خالد در اول بیت ممدوح را بشجاعت و کثرت کشتن عدو
ستوده است و در آخر بکمال و شرف چه گفته است که دنیا را بدوام
تو تهنیت کنندی و نگفته است که ترا بدوام در دنیا تهنیت کنندی
و این چنین گوید لکن متنبی سیف الدوله را بجز درین یک بیت نستوده است
پسندیده است و سیف الدوله را فخری است که هر روز در کار آن را
کهن نگردانند و مثالی دیگر متنبی گوید عمر العدو اذا لاقاه فی رهج
اقل من عمر ما یحوی اذا وهبا در اول این بیت مدح است بفرط
شجاعت و در آخر مدح است بفرط سخاوت و مثالی دیگر هم متنبی گوید
مشرق تیجانه بغرته مشرق الفاظه بمعناه و در اول این بیت
مدح است بصباحت و در آخر مدح است بفصاحت مثالش از شعر
پارسی من گویم آن کند تیغ تو بجان عدو که کند جود تو بکان گهر و مثالی

دیگر شاعر گوید ز نام تو نتوان آفرین گسست چنانکه گسست
نتوان ز نام دشمنت نفرین — المحتمل الضدین این صنعت را
ذو وجهین نیز خوانند و این چنان باشد که شاعر بیتی گوید دو معنی را
شاید یعنی مدح و هجو را محتمل باشد مثالش از شعر تازی جلال الله وله
در کتاب خویش می آورد که خیاطی بود یک چشم عمرو نام یکی از ظرفا
نضمن اورا گفت اگر مرا قبایی دوزی که کس نداند که آن جبه است
یا قبا من ترا بیتی گویم که کس نداند که مدح است یا هجا عمرو آن قبا را
بدوخت مرد ظریف نیز آن بیت را گفت بیت اینست
خاط لی عمرو قبا لیت عینیه سوا قلت شعرا لیس یدری امدیح
ام هجا در این بیت مرد چشم عمرو را یکسان خواسته است که هر دو
در بینائی خواسته است یا در کوری و هر دو معنی محتمل است مثالش
از شعرهای عنصری گوید ای بر سر خوبان جهان بر سر آهنگ پیش
دهنت ذره نماید فرهنگ و مثال دیگر فرخی گوید دیگر راجه ضیا
شد ز روی تو ظلم با طلعت تو نور نماید ماتم مثال دیگر شاعر گوید

ادبی را

روبهی را مُعتب دانم زدن ‌ شاد باش ای روبهی زن مُحتسب

تأکید المدح بما یشبه الذم این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر نخست

چیزی را نفی کند و تقریر کند آنگه یا در مناقب ممدوح چیزی بیفزاید یا بوجهی که شنونده

پندارد که نکوهید خواهد کرد باز مدح خواهد گفت مثالش از شعر تازی هم

بجا رالسلم الّا انّهم جانب الحلم مثالش از شعر پارسی فندان فردی فصیحت

چرا که مر خط نیکو دارد مثالش از شعر تازی نابغهٔ ذبیانی گوید ولا عیب

فیهم غیر ان سیوفهم بهن فلول من قراع الکتائب دیگر شاعر گوید فتی

کملت اخلاقه غیر انّه جواد فما یبقی من المال باقیا و مثالی دیگر بدیع

همدانی گوید و این بیت در صنعت نهایت بدیع است و من این بیت را

در تبع در پیش عزیزی شاعر خواندم اما گرفت و گفته یافت در آن بود که درین

که شاعر آن بگوید عاقبت الامر بر عجز اعتراف کرد و گفت هرگز پیش

از من هیچ کسی این بیت چنین نگفته و بعد از آن نخواهد گفت بیت این است

هو البدر الّا انّه البحر زاخرا سوی انّه الضرغام لکنّه الوبل و مثالش

باران بزرگ قطره

از شعر پارسی عنصری گوید همی بغز تو نازد جهان ولیکن به بی نظیری تو

مراد از نابغهٔ جعدی است که از جملهٔ شعرای عرب و در زمرهٔ معمرین بیشتر که بروایتی صد و هشتاد سال و بروایتی دویست سال عمر کرده و اورا اشعار زیاد است و این بیت هم در مدح دشمنان گفته است

زر را دوست دارد لیکن دست

ندیم علی هالک المیر ظعنی

دکمت علی قوم العواذل رزانا

الم تعلمی انی رزیت حیّ

فما لک منه الیوم شیء وقد لبا

و من قبله ... رزیت نفوه

وکان ابن امی والخلیل مرافقا

که درین است ... وقد تم فیه ما یسرّ صدیقه

علی ان فیه ما یسوء المعادیا

اشمّ طویل الساعدین سمیدع

اذا لم یرح للمجد اصبح غادیا

و این نابغه کنیه که دو ابو لیلی است در آخر درک اسلام نمود و بشرف اسلام مشرف شد و او را در تخصیص اشعاری است که ...

دشمنان دهنه اقرار   دیگر دقیقی گوید   بزلف کج ولیکن بقد و قامت راست

به تن درست ولیکن بچشمکان بیمار   و مثالی دیگر من گویم   ترا بتیغ عدالت

بیکن بجود   که دست تو برخراین ستم   والالتفات نزدیک بعض

از اهل علم چنان است که از مخاطبه بمغایبه رفتن باشد یا از مغایبه بمخاطبه

و هر دو گونه در قرآن مجید هست   اما از مخاطبه بمغایبه رفتن چنین است

حتی اذا کنتم فی الفلک و جرین بهم   و از مغایبه بمخاطبه رفتن چنین باشد

مثال   مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین   و از مغایبه بتکلم

رفتن همین است مثال   والله الذی ارسل الریاح فتثیر سحابا

فسقناه الی بلد میت   و بعضی دیگر گفته اند که التفات آن باشد

که دبیر یا شاعر معنی تمام کند هم بر عقب بوجه شبیهی یا بوجه دعا یا بوجهی

دیگر از آن معنی تمام گفته التفات کند بصریح لفظ یا کنایت مثال

از قرآن مجید   قل جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا

مثالش از سخن نثر   قصم الفقر ظهری و الفقر من شمات الظهر

مثالش از نثر پارسی   نیکی بار بود در جهان چیست به از نیکی   مثالش از شعر

تا از

تازی جریر گوید اذا ابرت الخیام بذی طلوح سقیت الغیث

سیراب باد

ایتها الخیام اتنسی یوم تصقل عارضیها بفرع بشامة سقی البشام

درین بیت التفات است و مثالی دیگر ابو تمام گوید و انجمه ثم سمن بعد

دیر

تهام دارکم فیا دمع انجد یا عین ساکبی نجد و مثالی دیگر جریر گوید

طرب الحمام بذی الاراک فشاقنی لا زلت فی غلل و ایک

گرید — بشوق آورد — جوی آب — درخت

ناضر مثالی از شعر پارسی منجیک گوید مارا جگر به تیر فراق تو خسته شد

تر تازه

ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی مثالی دیگر شاعر گوید کاشکی من

ز تو برستمی بعد دست آه ترسا کی ز دامن رستنی الایهام پارسی

ایهام بگمان افکندن باشد این صنعت را تخییل خوانند و این چنان

بود که دبیر یا شاعر در نظم یا در نثر الفاظی بکار برد که آن الفاظ را دو معنی

باشد یک معنی قریب و یک معنی غریب چون سامع آن الفاظ را بشنود

حالی خاطرش بمعنی قریب رود و مراد گوینده از الفاظ غریب باشد مثالش

از نثر تازی حریری در مقامات گوید لم یزل اهلی و بعلی یحلون الصدر

شوهر

و یسیرون القلب و یمطون الظهر و یولون الید فلما اردی الدهر الاعضاد

یاران — سوار شوند — قلب سپاه — احسان — هلاک کرد

طلح شجر عظیم من العضاه و ذی طلوح موضع کثیر الطلح

حمم

البشام شجر طیب الریح یستاک به

فی الصحاح

اتهم الرجل ای صار الی تهامة

فی الصحاح

الظهر تعدد البطن و یسیق ربقه دابه و ابل

وحج بالجوارح الذکیات وذهب البطش ظهراً سبا انظر وجها الی حب وذهب

درهای

الیمن و هفت از راحه و صید از ه و دست الیمن و بایست البراق و یابس

فارس — نهه و دیمان قوت — دو ریکو — رفقا

لنا تنبیه و لذا مات . و نظیر اینها که دراین قصیده است چنین سامع شنود و پندارد

شتر نشین

که اعضاء و جوارح حیوان است و مراد و مقصود او چیزهای دیگر است مثال دیگر

از نثر پارسی حکایت کنند که ابوعلی سینا روزی در بازار نشسته بود روستائی بر گردن

بره بهائی بر دوش گرفته ابوعلی پرسید که این بره بچند روستائی گفت بیک دینار

ابوعلی گفت بره را اینجا بگذار ساعتی دیگر باز آی تا بها برسانم روستائی ابوعلی را

نشناخت گفت تو حکیمی چرا باید که این قدر ندانی که بره در بند بگذارد

باشد تا بها نسنجی بره بجا نبری ابوعلی را از حسن جواب آن روستائی

عجب آمد و او را اضعاف آن بها بداد و اکنون در حکایت لطافت این

سخن باید نگریست حالی خاطر فهم بره رود که جانور است و ترازو که

بر دو سیم و زر سنجند و مقصود روستائی برج حمل بوده است و برج میزان چه این

هر دو برج فلک برابر یکدیگر اند نادره گفته است از جنس علم حکمی و دقایق

الجد

کتاب ابوعلی سینا و مثالش از شعر تازی ابوالعلاء معری گوید نذر و صدق

الجد الفرز

اقری الهمّ لیلفی   فضاء یلذ به ذی وان کذب الامل   هرکه الفاظ

جدّ و هم و خیال که در این بیت است بشنود حالی خاطرش باقارب برهد

و مراد از این جمله چیزهای دیگر است مثالی دیگر شاعر گوید   رمتنی السهم راشها

دلکمی لم تصب   طوائر حبّی وهو فی القلب جارح   رمی الله فی عینی

بثینة بالقذی   وفی الغرّ من انیابها بالقوادح   و غرض از این قطعه

الفاظ بیت دوم است و مقصود از عین و ناب و قوادح نه این معانی معروف است

که با عضو تعلق دارد بلکه چیزهای دیگر است و مثالی دیگر از شعر تازی معروف

کید و لیس کان الشمس ضقت قمرها   ولیس لها نحو المشارق مرجع   نظرت

الیه والظلام کانه   مع الصبح غربان من الجوّ وقّع   فقلت لقلبی

طال لیلی ولیس لی   من الهمّ منجاة وفی الصبر مفزع   اری ذنب

السرحان فی الجوّ ساطعا   فهل ممکن ان الغزالة تطلع   غرض از این

قطعه بیت آخر است چه هرکه لفظ ذنب السرحان و غزاله بشنود حالی

خاطرش به دم گرگ و آهوبره رود و مراد از این دو چیز دیگر است و مثالی

دیگر شاعر گوید   و فی رأیت عجیبة فی حکمکم   شیئا و جاریة فی بطن عصفورا

دانش پارسی من کو بیم   من ز تناقض بی رخ چشم   از بزرگی نمودار بین

هر دو بیت ردیفش شنود نهاده که دست راست و دست چپ است

دانشجو بخور را از بیر نحوسته خواسته است و از بین برگه دانشگاه دیگری

سرو غنچه پیش بالای تو پست   در شاخ تو آویخته ام برگ است

در این بیت در پهلوی شاخ برگ خواسته است چون نهاده از هر که برگ

درخت است او نیز از برگ آن خواسته است که عدت و بار است

و من دقت به تر دیدم زبان شاعر پیوسته به گفتن من بود و هر چه گفتی

بی غرض گوی و از صلاح و فساد آن پرسیدی روزی در بازار

خبازچه
پسر طباخی بر او بگذشت و او در تحشم خوب آمد این بیت بگفت

خبازچه
آن کودک طباخ بر در دکان نان   ما را بلب همی برارد دهان

حالی بیاید من گفت و از نام ذلفینت پرسید او را یاد نمی غرض

لفظ لب است که چون بشنود دهن آید که نازدن لب نان خواسته لحظه

و مراد او از لب کودک است و از بارها شنیده آن لطایف بسیار است

از راه طبع نه از راه علم   التشبیهات   پارسی تشبیه مانند کمون باشد

دانی صعبر

و این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند در صفتی
از صفات و در این نیست این چیزی که بر دو جانب کشیده مشبه و مشبه به خوانند
و در صنعت تشبیه نیکوتر و پسندیده‌تر آن باشد که اگر عکس کرده شود سخن
درست بود و معنی راست چنانکه تشبیه زلف بشب که اگر شب را بزلف تشبیه کنند
هم نیکو بود و چون هلال به نعل اسب که اگر نعل اسب را تشبیه به هلال
کنند هم نیکو بود اگر در کمال حسن بدین درجه ممکن نگردد باری باید
مشبه موجودی باشد حاصل در اعیان و مشبه به نیز موجودی باشد حاصل
در اعیان و الا نیکو و پسندیده نیست و آنچه جماعتی از شعرا کرده‌اند و می‌کنند
چیزی را تشبیه کردن بچیزی که در خیال و وهم موجود باشد نه در اعیان
چنانکه انگشت افروخته را بدریای مشکین که موج زند زرین باشد تشبیه کنند
و هرگز نه دریای مشکین موجود است در اعیان و نه موج زرین و اهل روزگار
از غایت معرفت ایشان به تشبیهات ازرقی مفتون و معجب شده‌اند در شمار
و همه تشبیهات از این جنس است و این باب هیچ کار نیاید و این باب
تشبیهات را در کتب شعر و صنعت هفت قسم است تشبیه مطلق تشبیه مشروط

تشبیه کنایت تشبیه تسویت تشبیه عکس تشبیه اضمار تشبیه تفضیل

بیان تشبیه مطلق چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی بچیزی مانند کند باداه
تشبیه بی شرط و عکس و تفضیل و غیر آن و ادوات تشبیه در عربیه کاف و مثل
و مثل و کأن و شبه و هرچه بدین معانی نزدیک است و در پارسی
چون است و مانند و گوئی و پنداری و آنچه بدین ماند و مثالش از قرآن
مجید والذین کفروا اعمالهم کسراب بقیعة مثال دیگر مثل الذین کفروا
بربهم اعمالهم کرماد اشتدت به الریح فی یوم عاصف و مثال دیگر والقمر
قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم مثال دیگر کانهم اعجاز نخل منقعر
و مثال دیگر مثل الذین اتخذوا من دون الله اولیاء کمثل العنکبوت و مثال
دیگر وله الجوار المنشآت فی البحر کالاعلام حکایت صاحب اشتقاق
ع ابن عیسی در اعجاز قرآن کتابی ساخته است در آنجا جمله تشبیهات که
در قرآن مجید است یاد کرده است و بر دقایق حسن و غوامض آن تنبیه
کرده است و انتقاد را که از آن آورده شد مختصر را تمام است مثالش
از کلام نبی صلی الله علیه و آله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم

و مثالی دیگر اناس کاسنان المشط فی الستواء و مثالی دیگر وجوههم
کالبدور الزاهرة واکفهم کالبحور الزاخرة و این باب فراخ و بس لیکن
در تازی و پارسی صد وجه نیارد و مثالش از شعر تازی بحتری گوید کانما
تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح (روی هم چیده شده – تگرگ) مثالی دیگر صاحب اسمعیل بن
عباد گوید در تشبیه ابیاتی که بعضی از دوستان به نزد او فرستاده بود أتتني
بالامس ابیاته تعلل روحی بروح الجنان کبرد الشراب وبرد الشباب
وظل الامانی وطیب الاغانی وعهد الصبی ونسیم الصبا وصفو الدنان (جمع خم است)
ورجع القیان (زنان خواننده) و مثالی دیگر ابو عثمان خالدی گوید وبیته لیلاری فی اللون
کلون المفرق کانما نجومها فی مغرب ومشرق دراهم منثورة علی بساط
ازرق (کبود) مثالی دیگر ابو المعالی نشابوری گوید رُفعت الی الفم کانها
کالشمس قبّلها القمر مثالش از شعر پارسی بیار آن می که پنداری روان یاقوت
نابستی و یا چون برکشیده تیغ پیش آفتابستی و مثالی دیگر عمعق گوید
جهان چو چشم نگاران خمر کشیده کهر چو زلف شبانه شاط خواب کشته
و مثالی ابوالفرج گوید شاخ از درود گوئی و از دود دسته گردنای طنبورست

اقاح جمع اقحوان است که
عربی گل بابونه باشد

دیگر من گویم مثالی   رخ و چشم تو چو قمر بر کمان را   سینه همی بشکافد

گون همی زند   بیان تشبیه مشروط   این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر

چیزی بچیزی مانند کند بشرط و گوید اگر چنان بودی چنین بودی مثالش از شعر

تازی لا اشبّه وجه مولانا الملک بالبدر المضیء لو کان البدر یبقی بیانه

و یدوم فی سنه   مثالی دیگر   و هو کالبحر فی ارتفاع قدره و کالبحر فی اتساع

صدره   لو ان البحر لا یتغیر ماؤه والبدر لا ینقص ضیاؤه   مثالش

از شعرهای عدل چو تیر است لیکن اگر تیر عقلی دارد یعنی ار است اگر ار

و گفت حکیما انیست لو ولم یا طلا که هر باد   مثالش از شعر تازی من گویم   غره تو شمس النجوم ثواقب لو لم

را الهیت لو در نظر به ازل   تکن قبات زوال   و در وقتی   و مثالی دیگر از شعر پارسی گویم   بجاه و سرو دراز است

بگنم تشبیه   ه این سخن بر عا ماند خط باشد   تو ای چو ماه اگر ماه را

کله بودی   تو ای چو سرو اگر سرو را قبا باشد   مثالی دیگر عمعق گوید

اگر بود سخن گوهر و گر بوی روان دارد   من آن مو سخن گویم چون آن

گوهر جان دارد   بیان تشبیه کنایت   این صنعت چنان باشد

که دبیر یا شاعر از تشبیه کنایت کند و لفظ تشبیه به بی اداة تشبیه مثالش

از نثر تازی در صفت قصیده عُرِضَت علیّ تلک البادرة الحسناء

والنجوم الغراء شاعری دیگر هم از نثر تازی در صفت نامه شاهرت

بین شاطر کلامه و تساقط اقلامه روضات حزن بین جنات عدن

شاعری دیگر در این معنی انجلی عقود دره وعقد سحره شالش از نثر تازی

چنانکه پالکیان و دهقانان عجم گویند فلان در ارزگاه آمد بر شرزه

شیری نشسته و گرزه ماری بر دست گرفته از زرنصد فرج ظاهر میکرد

واز نیلوفر ارغوان پیدا می آورد مراد از این تشبیه اسب است

بشرزه شیر دلیر و بگرزه مار تشبیه شم اسب بزرنصد و غبار بجمع

وتشبیه تیغ به نیلوفر و خون اعدا بارغوان یکی از این جمله دادست

تشبیه بیکفیه است واز مشبه بمشبه به کنایت کرده است شالش از نثر

تازی تنبی گوید بدت قمرا و مالت خوط بان و فاحت عنبرا و رنت

غزالا و شاعری دیگر ابوالفرج رادود دمشقی گوید قلت وقد قلت فینا

لواحظها کم ذا التقاضی اللحظ من قودی فامطرت لؤلؤا من نرجس

وسقت وردا وعضت علی العناب بالبرد شالش از شعر

النجوم کلمس علم من الدرجی
و هو صدف السهی و مجمع حروف
کفوس مجمع النجوم

پارسی عنصری گوید گاه بر ماه دو هفته گرد مشک آری پدید گاه بر
خورشید را در غالیه پنهان کنی گه زره پوشی کنی گه چوگان زنی در ارغوان
پوشش را که زره سازی که چوگان کنی مثال دیگر منوچهری گوید عناب بنگر بار
تو هر که بخندد شاید که بخندد بعناب دیگر بار و مثال دیگر ابو العلا گوید
همی گریست همی نرگسش لاله گداخت سرک لاله گداخته نهفته زریر

بیان تشبیه تسویت این صنعت چنان باشد که شاعر یک صفت
از صفات خود و یک صفت از صفات معشوق بگیرد و هر دو را
بیک چیز مانند کند و هم از آن تشبیه باشد مثالش از شعر تازی گوید
صدغ الحبیب و حالی کلاهما کاللیالی و ثغره فی صفاء و ادمعی کاللآلی
مثالش از شعر پارسی منطقی گوید یک نقطه آمد از دهان من و از دهان تو
یک موی خیزد از تن من و از میان تو مثال دیگر قرابست در دهانت و
تیمار تو نهان در دیده من آنچه نه اندر دهان تست و بدین صنعت
نیکو یک بیت هست فرخی گفتم زهی خوش دهان سازیست دیدیست
گفتا نتوان گفت ز یکنقطه دهانی گفتم ز تن خویش میان سازیت ایمان

گفتا تو

گفتا تو از لطافت و نیکوی میانی   و هم از لواحق و توابع این صنعت است

وین دو بیت بنده راست در اثنای ذمی   تا بنده چو ماه آسمانی   گردد ذره چو

چرخ آسمانم   در حسن چو نقش پرنیانی   در ضعف چو تار پرنیانم

بیان تشبیه عکس این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بگیرد و این را بدان

مانند کند و آن را بدین مثالش از شعر تازی یکی در کتاب نوشته حکم و هم دهر قبل
بحکیم

فی البر شخص اغرقه فی البحر فصبح البر بحراً به والبحر براً باشد بعدهم مثالش

از شعر پارسی چنانکه فانه کیان و کیان کرده فلک از گرد سواران چون زمین تیره شد
زانک

و زمین از حمله دلیران چون فلک بی آرام گشت مثالش از شعر تازی صاحب ابن عباد

گوید رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح

و کانما قدح و لا خمر و مثال دیگر قاضی منصور هروی گوید الراح شبه الماء فی

الغدران جمع

فی کاساتها والماء شبه الراح فی الغدران وامام ابوالمعالی نیشابوری را قطعه‌ایست

در صفت خودسی و همه بیتهای این قطعه نادر و عجیب است و در آخر این قطعه یک بیت است

که در آن این صنعت کرده است و داد تشبیه داده است و قطعه اینست

ما وجوه آیات فی الرض حمر العیون تر تری کل زاد مذهب غیر مصون

الغدران جمع غدیر است گودی را گویند
در آن آب فرو ایستد جمع شده باشد
الغدران جمع غدیر است

تبقى القرآن زذا دارت رحى الحرب الزبون   تقودان منى شفاه

وشفاه من قردن   مثال دیگر از شعر پارسی عنصری گوید   ز رسم ستوران و کوه سیاه

فلک ماه روی و زمین روی ماه   مثال دیگر من گویم   پشت زمین چو روی فلک

گشته ز سلاح   روی فلک چو پشت زمین گشته ز غبار   ز رسم مرکبان شه

مانند غار گوید   و ز شخص کشتگان شه مانند کوه غار   تشبیه اضمار   این صفت چنان

باشد که شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کند اما بظاهر چنان نماید و مقصودش چیز دیگر است

زیرا تشبیه در ضمیر او مقصود این تشبیه بود مثالش از شعر تازی و منش گفت

بحاله یا عمّ   فهم تعیّن الله لله کبار   در ظاهر این بیت چنان نموده است

مقصود من در نمی است و در ضمیر او تشبیه ممدوح است به بحر   و مثال دیگر من گویم

دَکَّتْ رَعٌ آمال تقتضی بمنه   وهی تحدث الأذواق والغیث ها طلّی   بارمن گرم

در کان وجهک شمع فما بحسن یذوب   در ظاهر این بیت مقصود تعجب نمودن است

از گداخته شدن خویش و در ضمیر مقصود روی معشوق است شمع   و مثالش از شعر

پارسی منجیک گوید   گر ایمنی لب تو ز جراحت تیغ   دریاسمین بری تو دل چه کنم

آهنی   و مثال دیگر شاعر گوید   شوریده شوم من چو کنم یاد زلفین   دیوانه شود دل چو کند یاد زنجیر

و مثال دیگر

وشاعری دیگر معزی گوید   گر نور مه و روشنی شمع ترا هست   وین کاهش و سوزش
من زار بدین چه است   گر شمع تویی حلقه چرا با من سوخت   ور ماه تویی مهر چرا باید کاست

بیان تشبیه تفضیل این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچیزی مانند
کند باز از آن برگردد و مشبه را بر مشبه به تفضیل دهد   مثالش از شعر تازی مرا گویم

حسبت جماله بدرا مضیئا   واین البدر من ذاک البهاء   و درین بیت سه نوع کار است

وهم بیت ابو الفرج هندی   من قاس جدواک بالغمام   فما انصف فی الحکم بین شکلین
انت اذا جدت ضاحک ابدا   وهو اذا جاد دامع العین   مثالش از شعر پارسی

منجیک گوید   قبه گویی بر دوانست در میان قبا   بر دمی گویی ماه است بر نهاده کلاه
بود ماه چو سرو برد نه ماه بود و نه سرو   کمر نه بندد سرو و کلاه بر ننهد ماه   شاعری دیگر مسعود سعد گوید

طاهر ثقة الملک سپهر است و جهانست   نه راست نگفتم او نه این است نه آن است
زیرا نه سپهر است او خورشید سپهر است   زیرا نه جهان است که او جان جهانست

سیاقة الاعداد   این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر در نثر یا در نظم عددی را از اسمای
مفرده بر یک نسق براند و هر یک را از آن اسما بصفتی خوش صفتی بگوید اگر با این صنعت
از دو لفظ با تجنیس یا تضاد و یا صنعتی از صنعتهای بلاغت یار کند نیکوتر و پسندیده تر باشد

مثالش از نثر تازی با صنعت تضاد و سجع دفعنا الیه و دفعنا فی یدیه زمام الحل والعقد
والقبول والرد والامر والنهی والاثبات والنفی والبسط والقبض والابرام والنقض
والهدم والبناء والمنع والاعطاء مثالش از نثر پارسی با صنعت سجع نبوده رایش و جان
و مال و زن و فرزند و خویش و پیوند فدای خداوند است مثال دیگر با ازدواج
فلان در علم و حلم و نسب و حسب و رشاد و سداد و هدایت و کفایت و تدبیر و تقوی
نادرهٔ زمان و در انطقهٔ عقلا آفرینست مثالش از نثر تازی مبنی که ید فالحبس والتقیید
والبعد از تفرقه و القطع والضرب والقرطاس والقلم یکی فرخی کید العلم والحکم
صحرا
والاذناب تفرقه والتهذیب والشرح والاقلام والکتب مثالش از نثر پارسی
نهی کرد جائی زر و خیمه کاهی تبر و دیو جائی ببود و شکرگاهی با نخود مار اسب و
گرد و تیغ و کمر و قیمت تخت و سپه و تاج بود یا برتقه‌دار تنسیق الصفات
این صنعت چنان باشد که دبیر یا شاعر چیزی را بچند نام یا بچند صفت بر توان یاد کند مثالش
از قرآن مجید هو الله الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار
المتکبر ولادیه مثال دیگر یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا مثال دیگر ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مثال دیگر از قرآن

الکل علم الصرف الصیغه

و سلم علیه افضل الصلواة و اکمل التحیات



کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب عروض و قافیه (رساله در...) *

مؤلف متن ج محشی

شارح مترجم

تاریخ تحریر ۱۳۱۱ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۴

موضوع ادبیات زبان فارسی عدد اوراق ۴۶

طول ۲۱٫۲ عرض ۱۵ شمارهٔ عمومی ۳۳۴۹۰

وقفی / خریداری سید محمد باقر سبزواری

تاریخ وقف ۱۴۰۵ ق نام کاتب اسحق الحسینی

ملاحظات

نام کتاب: عروض سیفی = میزان الاشعار

نام مؤلف: سیفی بخارائی عروضی

تاریخ نگارش: ۸۹۶ ق